

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالسَّمَاوَاتِ الْكَاثِرَاتِ
وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقُرْآنُ
الْحَقُّ الْمُبِينُ

دوم الطاعت فرسکی
معلوم الراجحی



آواز پر شیخ شهید شهاب الدین سهروردی جبرئیل

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیس بی نهایت حضرت قیومیت را سزاوار است لاغیر؛ [و] تسبیح بی قصا را جناب کبریا را شایسته است بی شرکت، سپس باد قدوسی را که اویی هر که او را [او تواند] خواند، حاصل [اویی] از اوست و بود هر چه شاید که بود، از بود او بود.^۱ و درود و آفرین بر [روان] خواجه ای باد که بر توی (ثور) طهارت او بر خافقین بقافت و شعاع شرع او را لمعان، به مشارق و مغارب برسد؛ و بر اصحاب و انصار او.

درین یک دو روز، از کسانی که رمذ (تعصب) نقص [لازم] بصر (و بصیرت) ایشان شده است، یکی، از برای کبر منصب سادات^۲ و ائمه طریقت از سر قصور، در مشایخ سوائف بیهده ای می گفت و بر اثناء آن از بهر تقریر تشدید انکاری^۳ را بر مصطلحات متاخران استهزاء می کرد، تا تمادی او [در آن] به جایی رسید که حکایت [را] ایراد کرد از خواجه [ابو] علی فارمدی، رحمة الله علیه، که او را پرسیدند (که چون است) که کیو دیوشان، بعضی اصوات را آواز پر جبرئیل می خوانند؟ [او] گفت، بدان که بیشتر چیزها که حواس تو مشاهده آن می کند، [همه از] آواز پر جبرئیل است؛ و سائل را گفت، از جمله آواز [های] پر جبرئیل [یکی] تویی. [این] منکر مدعی، تعصب بی فایده می کرد که چه معنی این کلمه را فرض توان کرد، الا هذیانات^۴ مزخرف؟

چون تجاسر او بدین جا رسید؛ [راستی را] من نیز از سر حدت، زجر او را متشتم گشتم^۵ و دامن^۶ مبالات با دوش انداختم و آستین تحمل [را] باز نوردیدم و بر سر زانوی فطنت [به] تشستم و او را طریق شتم کردن و عامی خواندن، برآمد^۷ و گفتم اینک من در شرح آواز پر جبرئیل به عزمی درست و رایبی صائب، شروع کردم. تو اگر مردی و هنر مردان داری، فهم کن. و این جزو^۸ را آواز پر جبرئیل نام کردم.^۹

[مبدء التحذیر]

در روزگاری که من از حجره^{۱۰} زنان نفوذ برون کردم و از بعضی قید و حجر [اطفال خلاص یافتم؛ یک شبی که غسق

شبه [شکل] در قعر^{۱۰} فلک مینا رنگ مستدیر^{۱۱} گشته بود و ظلمتی که دست بردار عدم است، در اطراف عالم سفلی متبذد شده [بود] بعد ما که از هجوم خواب قیوظی^{۱۲} حاصل شد؛^{۱۳} [از سر ضجرت] شمعی در دست داشتیم. قصد مردان سرای ما [در] کردم و آن شب تا مطلع فجر در آنجا طواف می کردم.^{۱۴} بعد از آن [هوس] دخول خانقاه^{۱۵} پدرم سانح گشت (و) خانقاه را دو در بود: یکی در شهر و یکی در صحرا [و بستان]، بر فتم و این در که^{۱۶} در شهر بود محکم ببستم و بعد از رتق آن قصد، فتق در صحرا کردم. چون نکه کردم^{۱۷} ده پیر خوب سیما را دیدم که در صفه ای متمکن بودند؛ مرا [هیبت و] فر [و] هیبت [و] بزرگی [و نوای] ایشان، (سخت) عجب^{۱۸} آمد و از اورنگ و زیب [و شیب] و شمایل (و سلب) ایشان، حیرتی عظیم در من ظاهر شد، چنانکه گفتار^{۱۹} [نطق] از [زبان] من منقطع شد.^{۲۰} با وجلی عظیم و هراسی تمام، (یک) پای را در پیش می نهم^{۲۱} و دیگری را باز پس می گیرم^{۲۲} (پس) گفتم دلیری نمایم و به خدمت ایشان مستسعد^{۲۳} کردم. هر چه بادا باد، نرم نرم بر فتم و پیری را که بر کناره^{۲۴} صفه بود، قصد سلام کردم (و) انصاف را، از غایت حسن خلق، به سلام بر من سبق برد و به لطف^{۲۵} در روی من تبسمی بکرد چنانکه شکل تواجزش در حدقه^{۲۶} من ظاهر شد و با همه^{۲۷} مطالعت مکارم شیم، از مهابت او در من بر تسق^{۲۸} اول مانده بود.

پرسیدم که بی خرده بزرگان، از کدام صوب تشریف داده اند؟

آن پیر که بر کنار (ه) صفه بود، مرا جواب داد، که ما جماعتی مجردانیم، از کجانا کجا باد^{۲۹} می رسمیم.

مرا فهم [بدان] نرسید؛ پرسیدم که آن^{۳۰} شهر از کدام اقلیم است؟

گفت از آن اقلیم است^{۳۱} که انگشت سبایه آنجا راه نبرد.^{۳۲}

[پس] مرا معلوم شد که [او] پیر [ی] مطلع است؛ گفتم به حکم کرم، اعلام فرمای که بیشتر اوقات شما^{۳۳} بر چه صرف می افتد؟

گفت [بدان که] کار ما خیاطی است^{۳۴} و (ما) جمله حافظیم کلام خدای را [عز سلطانه] و سیاحت کنیم.

پرسیدم، که این پیران که (بر) بالای تو نشسته اند، چرا ملازمت سکوت می نمایند؟

جواب داد، که از بهر آنکه، [امثال] شما را اهل بیت محاورت ایشان نباشد. من زبان^{۳۵} ایشانم و ایشان در مکالمت اشباه تو

شروع کنند.^{۳۶} رکوه^{۳۷} یازده تو [را] دیدم در صحن افکنده و قدری آب در میان آن، و در میان آب ریگچه مختصر متمکن شده

و بر جوانب آن ریگچه، جانوری چند می گردیدند و بر هر طبقه ای از این رکوه^{۳۸} یازده تو، از طبقات نه گانه بالای آن را^{۳۹}

انگله روشن (بر) نشانده، الا بر طبقه^{۴۰} دوم، که انگلهای [نورانی] بسیار بود، بر نقط و نهاد ترکهای مغربی [که] صوفیان

[بر سر می نهند] و طبقه^{۴۱} نخستین هیچ انگله نداشت (و) با اینهمه این رکوه از کوه (بی) گردتر بود و دری^{۴۲} نداشت و در

سطوح آن هیچ فرجه [و رخنه] نبود و این اطلاق یازده گانه رنگ نداشت و از غایت لطافت آنچه در مقعر^{۴۳} ایشان بود،

محتجب^{۴۴} نمی شد و [نه] توی بالای آن هیچ سوراخی نمی شایست کردن؛ ولیکن دو طبقه^{۴۵} زیرین^{۴۶} به سهولت می شایست

دریدن.^{۴۷}

پرسیدم شیخ را، که این رکوه^{۴۸} چیست؟

گفت بدان که، توی اول، که جرمش از همه عظیمتر است از جمله^{۴۹} اطلاق؛ او را آن پیر [ی ترتیب و ترکیب] کرده است

که (بر) بالای همه نشسته است و دوم را، دوم،^{۵۰} همچنین تا به من رسد، این اصحاب و رفقای^{۵۱} نه گانه این نه تو را

حاصل کرده اند و آن^{۵۲} فعل و صناعت ایشان است و این دو طبقه^{۵۳} زیرین [را] با جرعه ای آب و سنگ ریزه در میان،^{۵۴} من

تحصیل کرده ام. [و] چون بنیت ایشان قویتر بود، آنچه صناعت ایشان است متمزق و منقوب نمی گردد ولیکن آنچه (از)

صناعت من است آن را تمزق^{۵۵} توان کرد.

پرسیدم شیخ را،^{۵۶} که این شیوخ بجه^{۵۷} تعلق دارند؟

گفت بدان که، این^{۳۲} شیخ که سجاده^{۳۱} او در صدر است، شیخ و استاد و مرئی پیر دوم است که در پهلوی او نشسته است و پیر دوم را در جریده^{۳۳} او ثبت کرده است، و همچنین پیر دوم، (پیر) سوم را و سیم، چهارم را، تا به من رسد (و) مرا آن^{۳۴} پیر نهم در جریده ثابت^{۳۵} کرده است و خرقة داده و تعلیم [کرده].

برسیدم که شما را فرزند و ملک [و] امثال این^{۳۶} هست؟
گفت، ما را جفت نبوده است، ولیکن هر یکی فرزندی داریم و هر یکی آسیایی^{۳۷} و هر فرزندی [را] بر آسیایی^{۳۸} گماشته ایم تا تیمار آن می‌دارد و (ما) تا این آسیا^{۳۹} ما را بنا کرد(یم) هرگز در آن ننگریسته ایم^{۴۰} ولیکن فرزندان ما، هر یکی بر سر (هر) آسیایی^{۴۱} به عمارت مشغول است و به یک چشم به آسیا^{۴۲} می‌نگرد و به یک جانب^{۴۳}، پیوسته به جانب پدر خویش نگاه می‌کند. و (اما) آسیا^{۴۴}ی من چهار طبقه است و فرزندان [من] بس بسیارند، چنانکه محاسبان هرچه زیرکت^{۴۵} احصاء ایشان نتوان^{۴۶} کردند] و هر وقتی مرا فرزندی چند حاصل شود، (من) ایشان را به آسیای^{۴۷} خویش فرستم (و) هر یکی را مدتی است معین در تولیت عمارت، چون وقت ایشان منقضی شود، ایشان پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند، و فرزندان دیگر که نو حاصل [شده] باشند، آنجا روند. و بدین قیاس می‌بود و از بهر آنکه آسیای^{۴۸} (من) مضیقی سخت است و در نواحی مغاوبی و مهالکی^{۴۹} بسیار است (و) از فرزندان من هر که [توبت] رعایت (خود) بجا(ی) آورده (و) از آنجا مفارقت کند، دیگر [میل] عود از او متصور^{۵۰} نشود، ولیکن این پیران دیگر را [هر یکی] فرزندی بیش نیست که متکمل است آسیا را^{۵۱} و پیوسته بر شغل خویش ثابت می‌نماید و فرزند هر یکی، قویتر از [جمله] فرزندان من است و مدد آسیا^{۵۲} و فرزندان من، از آسیا^{۵۳} و اولاد ایشان است.

گفتم: این توالد و تناسل [تو را] بر سبیل تجدید چگونه می‌افتد؟
گفت، بدان که (من) از حال خود متغیر نشوم و مرا جفت نیست الا کنیزک حبشی: هرگز من در وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود^{۵۴}، الا، آن است که [او] در میانه آسیا^{۵۵} ما سنگین است (و) نظر او در آسیا^{۵۶} [و] گردش و تد او را رهن^{۵۷} شده است و چنانکه احجار متحرک است و نظر و حدقه^{۵۸} او در گردش ظاهر شود.
هر گه که در میانه گردش حدیقه^{۵۹} کنیزک سیاه و نظرش بر من آید و در برابر(ی) من افتد از من بجه ای در رحم او حاصل شود (و) بی آنکه [در من] تحرکی و تغییری افتد.

گفتم، (که) این برابری و نظر و مجازات او به تو چگونه متصور شود؟
گفت، مراد از این الفاظ، صلاحیتی^{۶۰} و استعداد(ی) بیغیر نیست. اماات فرستی
پیر را گفتم، چون است که تو در این خانقاه^{۶۱} نزول کردی: بعد ما که دعوی عدم تحرک (و تغییر) از تو ظاهر شد؟
گفت، ای سلیم دل، آفتاب پیوسته در فلک است؛ ولیکن اگر مکفوفی را شعار^{۶۲} و ادراک و احساس حال او نباشد، ناپود احساس او موجب عدم [بود، یا] سکون آفتاب در محل خویش نباشد. اگر مکفوف را، آن نقص زایل شود؛^{۶۳} او را از آفتاب مطالمت^{۶۴} نرسد که (تو) چرا پیش از این در عالم نبودی و مباشر در او^{۶۵} نکشتی، زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است؛ (اما) تغیر در (حال) مکفوف است نه در حال آفتاب.^{۶۶} ما نیز پیوسته، درین صفت^{۶۷} ایم و نادیدن تو، دلیل ناپودن ما نیست و بر تغیر و انتقال دلالت ندارد. تبدیل^{۶۸} در حال توست.

[گفتم، شما تسبیح کنید خدای را عز و جل؟
گفت نه، استغراق در شهود فراغ تسبیح را نگذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه بواسطه زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد.]

گفتم، مرا علم خیاطت بیاموز.^{۶۹}
تبسمی کرد و گفت هیئات! شباه و نظایر تو را بدین دست نرسد و نوع تو را [این علم] میسر نشود^{۷۰} که خیاطت ما فر

فعل باز ننگجد و نکن^{۴۴} تو را از علم خیاطت، آن قدر تعلیم رود که اگر وقتی خیس و مرفیع خود را به عمارت حاجت بود، توانی کردن.^{۴۵}

[گفتم، کلام خدای را به من آموز.

گفت عظیم دور است که تا تو در این شهر باشی از کلام خدای تعالی] آن قدر نمی توانی آموخت^{۴۶} ولیکن آنچه میسر شود تو را، تعلیم کنم.

زود لوح مرا بستد. بعد از آن هجاء بس عجب^{۴۷} به من آموخت؛ چنانکه بدان هجاء، هر سرّی^{۴۸} که می خواستم، می توانستم دانست.

گفت، هر که این هجا [را] دریابد، او را اسرار^{۴۹} کلام خدای چنانکه واجب کند، حاصل نشود^{۵۰} و هر که بر احوال این هجاء مطلع شد، او را شرفی و منابتی با دید آید^{۵۱} پس از آن علم ابجد بیاموختم و لوح را بعد از [قراغ] تحصیل آن مبلغ منقش گردانیدم؛ بدان قدر که مرتقای قدرت و مسرّای خاطر^{۵۲} من بود، از کلام باری عزّ سلطان و جلّ کبریاؤه چندان عجایب^{۵۳} مرا ظاهر شد، که در حدّ (و) بیان ننگجد. هر وقتی که شکلی^{۵۴} طاری گشتی، بر شیخ عرضه^{۵۵} کردم و از بحث، آن اشکال حل گشتی^{۵۶} گاهی در نفث روح سخنی می رفت؛ شیخ چنان اشارت کرد که آن از روح القدس حاصل می شود. [از وجه مناسبت سؤال کرده آمد.

در جواب چنین نمود، که هرچه در چهار ربع عالم سناقل می رود، از پر جبرئیل حاصل می شود.]

از شیخ کیفیت این نظم [را] بحث کردم.

گفت، بدان که حق را سبحانه و تعالی، چندان کلمات است^{۵۷} کبری؛ که آن^{۵۸} کلمات نورانی است^{۵۹} از [شعاع] سبحات

وجه کریم [او]؛ و بعضی بالای بعضی. نور اول^{۶۰} کلمه^{۶۱} «علیاست» که از آن عظیمتر کلمتی [دیگر] نیست.

نسبت او در نور و تجلّی^{۶۲} با کلمات دیگر، چون نسبت آفتاب است با دیگر کواکب، همانا [که] مراد از لفظ پیغمبر

علیه السّلام که در خبر می گوید: لوکان وجه الشمس ظاهراً لکانت تعبد من دون الله؛ اوست و از شعاع این کلمه، کلمه ای

دیگر؛ و همچنین از یکی با^{۶۳} عدد کامل حاصل شد و این^{۶۴} کلمات طامات است و آخر این کلمات جبرئیل است، علیه السّلام، و

امداح^{۶۵} آدمیان از [این] کلمه^{۶۶} آخرتی است^{۶۷} (چنانکه پیغمبر گفت صلی الله علیه)، در حدیث دراز، در فطرت آدمی (که):

یبعث الله ملکاً ینفخ فیه الروح. و در کلام الهی [گفته است] بعد از آن [که] گفت: خلق الانسان من طین و^{۶۸} جعل نسله من

سلالة من ماء مهین ثم سوّیه و نفخ فیه من روحه، و در حق^{۶۹} مریم گفت: فارسلنا الیها روحنا. و این^{۷۰} (کلمه) جبرئیل است

و عیسی را در روح الله خواند و با او همه را کلمه خواند^{۷۱} و روح نیز چنانکه فرمود: انما المسيح عیسی بن مریم

رسول الله و کلمة القاها الی مریم و روح منه. هم کلمه خواند، هم روح او^{۷۲}. و آدمیان یک نوعند. (پس) هر که کلمه است

روح است؛^{۷۳} بل [که] هر دو [اسم] یکی حقیقت است در آنچه بیشتر تعلق دارد. و از کلمه^{۷۴} کبری که آخر کبریات است،

کلمات صغری بی حدّ ظاهرند^{۷۵} (که در حصر و بیان ننگجد) چنانکه کلمات الله^{۷۶} و گفت: لغند (ت) البحر قبل ان تنفد

کلمات ربّی. هم^{۷۷} از شعاع کلمه^{۷۸} کبری که بازپسین^{۷۹} طایفه کبریات است مخلوق شده است؛ چنانکه در توریة آمده است:

و خلقت ارواح المشتاقین من نوری. و این^{۸۰} نور روح القدس است و آنچه از سلیمان تمیمی^{۸۱} نقل (می) کنند که یکی او

را گفت: یا ساحر قال الست بساحر انما انا کلمة من کلمات الله. هم درین معنی است و حق^{۸۲} را تعالی [هم] کلمات وسطی اند.

اما کلمات کبری آنکه^{۸۳} در کتاب الهی گفت: فالسابقات سبقاً فالمدبرات امراً. (فالسابقات سبقاً، کلمات کبری است؛ فالمدبرات

امراً، ملایکه محرکات افلاکند که کلمات وسطی اند. و انا لنحن الصّافون [اشارت به کلمه^{۸۴} کبری است] و انا لنحن

المسیحون، اشارت به کلمات^{۸۵} وسطی است و از بهر این^{۸۶} هر جای الصّافون، مقدم باشد^{۸۷} در قرآن [مجید] چنانکه (در)

و الصّافات صفاً فالزّاجرت زجراً؛ [و آن را] عقی [عظیم] است که لایق این محل نیست و کلمه در قرآن به معنی سرّی

دیگر) است، چنانکه: و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات. جای دیگر شرح کرده شود.

گفتم، مرا از بر جبرئیل خبر [ی] ده.

گفت، بدانکه جبرئیل را دو بر است: یکی راست، و آن نور محض است از بر مجرد اضافه شده است^{۱۱۱} بحق؛ و پری است چپ، پاره ای نشان تاریکی بر او، همچون کلفی^{۱۱۲} بر روی ماه؛ همانا که به پای طائوس ماند و آن نشانه^{۱۱۳} بود اوست که با^{۱۱۴} جانب نابود دارد و (چون) نظر به اضافه بود او کنی، نابود^{۱۱۵} حق، صفت نابود او^{۱۱۶} دارد و (چون) نظر به استحقاق ذات او کنی، استحقاق عدم دارد و [آن لازم شاید بود است] این معنی در مرتبت دو بر است اضافه به حق عینی^{۱۱۷}؛ و (اعتبار) و استحقاق [او] در نفس [خود] یساری؛ چنانکه حق [سبحانه] تعالی گفت^{۱۱۸} و جعل الملائکه رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاثة و رباع. و مثنی، بدان در پیش داشت که نزدیکتر اعدادی به یکی، دو است، پس سه، پس^{۱۱۹} چهار. همانا، آنچه [او] دو بر دارد و شریفتر از آن است که سه [و] چهار. و این را در علوم حقایق و مکاشفات، تفصیلی بسیار است؛ که فهم هر کس بدان نرسد [براستیش را] چون از روح^{۱۲۰} قدسی شعاعی فرو افتاد^{۱۲۱}، شعاع او آن کلمه^{۱۲۲} است که او را کلمه صغری می خوانند.^{۱۲۳} نبینی آنچه که حق تعالی گفت: ^{۱۲۴} و جعل کلمة الذین کفرو السفلی و کلمة الله هی العلیا، کافران را نیز کلمه است؛ الا، آن است که کلمه ایشان^{۱۲۵} صدا آمیز است؛ زیرا که ایشان را دانیست^{۱۲۶} و از بر چپش که ظلمت قدری باز اوست، سایه^{۱۲۷} فرود افتاد. عالم زور و غرور از آن است؛ چنانکه پیغمبر گفت علیه السلام [که]:

ان الله [تعالی] خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره. (خلق الخلق فی ظلمة، اشارت به سیاهی بر چپ است. ثم رش علیهم من نوره، اشارت به شعاع پر راست است. و در کلام مجید می گوید: ^{۱۲۸} و جعل الظلمات و النور. این ظلمتی که او را به فعل نسبت کرده، عالم غرور^{۱۲۹} تواند بود و این نور که بعد از ظلمت^{۱۳۰} است، [شعاع] پر راست است؛ زیرا که هر شعاع که در عالم غرور افتد، پس از بوده^{۱۳۱} او باشد هم بدان^{۱۳۲} معنی [است] که:

ثم رش علیهم من نوره الیه یصعد الکلم الطیب. و این نور^{۱۳۳} هم از [آن] شعاع است و مثل کلمه طیبیه، یعنی نورانی است کلمه صغری.^{۱۳۴} و اگر این کلمه صغری به غایت شرف نبود، صعود به حضرت حق کی توانستی کرد؟ و علامت آنکه کلمه و روح یک معنی است.^{۱۳۵} آن است (که) اینجا، الیه یصعد الکلم الطیب، گفت و جای دیگر: تعرج الملائکه و الروح الیه^{۱۳۶} و هر دو الیه راجع است به حق جلت قدرته. و نفس مطمئنه، همین معنی دارد؛ چنانکه گفت: ارجعی الی ربک (راضیه مرضیه)، پس عالم غرور از ظل^{۱۳۷} جبرئیل است اعنی بر چپ و روانهای روشن از پر راست اوست و حقایقی که القا (می) کنند در خواطر؛ چنانکه گفت:

و کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح [منه] و ندای قدس [چنانکه]: و نادیا ان یا ابراهیم و غیر آن، آواز بر جبرئیل است و قهر و صیحه و حوادثهم از بر اوست.^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ای غافل، ای غافل، ^{۱۴۰} ندانی که این همه، رموز است^{۱۴۱} که [اگر] بر رسیدم شیخ را، این بر جبرئیل آخر^{۱۴۲} چه صورت دارد؟ گفت، ای غافل، ^{۱۴۳} (این همه) طامات بی حاصل باشد.

گفتم، هیچ کلمتی مجاور^{۱۴۴} روز و شب باشد؟ گفت، ای غافل^{۱۴۵} ندانی که مصعد کلمات، حضرت حق است [چنانکه گفت الیه یصعد الکلم الطیب] و در حضرت حق [تعالی] نه شب باشد^{۱۴۶} و نه روز! لیس عند ربکم ماء و لا صباح. در جانب ربوبیت، زمان نباشد.

گفتم، این قریه که حق تعالی گفت: اخرجنا من هذه القرية الظالم اهله؛ چیست؟^{۱۴۷} گفت، آن^{۱۴۸} عالم غرور است؛ [که] محل تصرف^{۱۴۹} کلمه صغری است و کلمه صغری، نیز قریه ای است (به سر خویش)؛ زیرا که خدای^{۱۵۰} تعالی گفت: و تلك القرى نقصنا علیک منها^{۱۵۱} قائم و حصید (آنچه قائم است، کلمه است و آنچه حصید است) همگال کلمه است که خراب می شود. و هرچه مکان ندارد، زمان ندارد؛ و هرچه بیرون از این هر دوست، کلمات

حق است، کبری و صغری.

پس چون در خانقاه^{۱۵۲} پدرم روز نیک برآمد. در بیرونی ببستند و در شهر بگشادند^{۱۵۳} و بازاریان درآمدند و جماعت پیران (از چشم من) ناپدید شدند^{۱۵۴} و من در حسرت [صحبت] ایشان انگشت در دندان پماندم و آوخ می‌کردم و زاری بسیار می‌نمودم، سود(ی) نداشت!

تمام شد آواز پر جبرئیل، در شوال سنه اربع و خمسين و ستمایه. و حسبن الله و نعم الوکیل ■

۱. ستایش ۲. و بود هرچه در شاید بود است از بود که نشاید نبود اوست ۳. یکی از رای‌ی می‌نمود بر منصب سادات ۴. از بهر تشدید تکبر را بر مصطلحات ۵. این منکر متعسف مرا ایای ۶. در این کلمه ۷. هذیان ۸. بدانجا ۹. شدم ۱۰. دامان ۱۱. و از طریق شتم او را کوند و عامی خواندم ۱۲. حروف ۱۳. نهادم ۱۴. مقعر ۱۵. مستطیر ۱۶. قنوطی ۱۷. کشت ۱۸. طوافی کردم ۱۹. خانگاه ۲۰. و دری که ۲۱. پس از رفع لقق نگاه کردم ۲۲. عجیب ۲۳. مکنت ۲۴. کشت ۲۵. می‌نهادم ۲۶. می‌گرفتم ۲۷. مستعد ۲۸. و از لطف ۲۹. و با همه' مکارم اخلاق و شیم او مهابت او در من به نسق ۳۰. از جانب ناکجا آباد می‌رسیم ۳۱. این ۳۲. از اقلیمی ۳۳. نداند ۳۴. در ۳۵. خیاطت است ۳۶. لسان ۳۷. ننماید ۳۸. بالایین ۳۹. فرجه ۴۰. مقاعیر ۴۱. متحجب ۴۲. زیر را ۴۳. بریدن ۴۴. شیخ را گفتم که آن ۴۵. جرمش عظیمتر از جمله' اطباق است ۴۶. و دوم دوم را و سوم سوم را ۴۷. رفاق ۴۸. و از ۴۹. میانه ۵۰. تمزیق ۵۱. پس پیر را سؤال کردم ۵۲. به تو چه ۵۳. آن ۵۴. این ۵۵. ثبت ۵۶. آسیایی ۵۷. آسیاب ۵۸. ننگریستیم ۵۹. چشم ۶۰. زکی تر ۶۱. نتوانند ۶۲. و بر نواحی آن مخاوف مهالک ۶۳. مقصود ۶۴. که قایم است به تکفل آسیاب او ۶۵. الا کنیزکی حبشی دارم هرگز من در او نگاه نکنم که حرکتی از من صادر شود ۶۶. و تدویر او رهین ۶۷. حذقه ۶۸. این نظر او و برابری و محاذات او به تو چون ۶۹. صلاحیت است ۷۰. خانگاه ۷۱. شعور ۷۲. گردد ۷۳. مطالبت ۷۴. دور ۷۵. خورشید ۷۶. تبدل ۷۷. گفتم علم خیاطت مرا نیاموزی ۷۸. نکرده ۷۹. در قصد و آلت نچنگد ولیکن ۸۰. این قدر تعلیم کنم که خرقهت خشن و مرقع خود را نوع عمارتی توان کرد ۸۱. قدری بسیار نتوان آموخت ۸۲. مرا پس از آن بستد و مجایی عجیب ۸۳. سورتی ۸۴. سور ۸۵. واجب حاصل نکرده ۸۶. مطلع گردد او را رسوخی و متابنتی پدید آید ۸۷. طاق ۸۸. چندان عجایب از معانی کلام خدای عز سلطانه ۸۹. مشکلی ۹۰. عرض ۹۱. ازاحت آن اشکال حاصل گشتی ۹۲. چند کلمه است ۹۳. از ۹۴. انواری هستند ۹۵. از حق فرزول ۹۶. که از نور و تجلی نسبت او با ۹۷. یکی تا یکی تا عدد ۹۸. شود از این ۹۹. ارواح ۱۰۰. است ۱۰۱. ثم ۱۰۲. آن ۱۰۳. نیز و با این همه او را کلمه خوانده است ۱۰۴. هم کلمه و هم روح خواند او را ۱۰۵. هر که را روح است کلمه است ۱۰۶. ظاهر آید ۱۰۷. چنانکه در کتاب ربانی اشوات کرد مانفدت کلمات الله ۱۰۸. همه ۱۰۹. بازپس ۱۱۰. آن ۱۱۱. نبی ۱۱۲. آئند که ۱۱۳. به کلمه ۱۱۴. آن ۱۱۵. همه جا صافون مقدمند ۱۱۶. همگی آن بر مجرد اضافت بود اوست ۱۱۷. بر آن بر است همچنان که کلف ۱۱۸. شاید ۱۱۹. یک ۱۲۰. با وجود ۱۲۱. باید بود ۱۲۲. یعنی ۱۲۳. فرمود ۱۲۴. و ۱۲۵. اوج ۱۲۶. فرا افتد ۱۲۷. او روان ۱۲۸. خوانده‌اند ۱۲۹. فرمود ۱۳۰. آن کلمه ۱۳۱. نیز روان است ۱۳۲. و در قرآن کریم آمده است ۱۳۳. این ظلمات که آن را جعل نسبت کرد عالم زور ۱۳۴. که از پس ظلمات ۱۳۵. نور ۱۳۶. بر آن ۱۳۷. کلمه ۱۳۸. و مثلاً کلمه' طبیه هم کلمه' شریفه است نورانی اعنی کلمه' صغری ۱۳۹. دارد ۱۴۰. تعرج الیه الملائکه و الروح ۱۴۱. صدا و ظلل بر ۱۴۲. همه از بر راست است از آن او و قهر و صیحه و حوادث به عالم غرور از بر چپ اوست علیه الصلوة و سلم ۱۴۳. گفتم پیر را که آخر آن بر جبرئیل ۱۴۴. جواب داد که ای عاقل ۱۴۵. رمزهاست ۱۴۶. دانی ۱۴۷. کلمه را مجاورت ۱۴۸. است ۱۴۹. کدام است ۱۵۰. این ۱۵۱. القرب ۱۵۲. حق من انبائها و فیها ۱۵۳. و هر چه زمان ندارد مکان ندارد ۱۵۴. خانگاه ۱۵۵. در آن میان در برانی بسته گشت و در شهر بگشودند ۱۵۶. گشتند.